

این نوشته را چند روز پیش بنا بر درخواست دوستان تهیه کرده بودم که قرار بود در محفل یادبود زنده یاد حفیظ آهنگرپور خوانده شود ، قرار معلوم به مذاق دست اندرکاران محفل جور نیامد و از خواندنش پرهیز کردند.  
نویسنده : طاهر پرسپویی

## کوتاه شناسنامه حفیظ آهنگرپور



پریشان کرده شب گیسوی دریا  
شنیدم ، بوی تو از بوی دریا  
منم ابری که باران بود عشق  
بریزم قطره قطره روی دریا  
پرتو نادری

من ، سه سال در دروره ی مکتب ابتداییه ، همصنفی حفیظ آهنگرپور بودم. حفیظ در همان مراحل کودکی خود را به حیث نهاد برجسته و درخشان مکتب تثبیت کرده بود. برداشتی که از همو دوران نایاب دارم ، در من این حس را بیدار میسازد تا بگویم که وی از تبار آن مبارزینی بود که تقریبین پس از یک قرن سکوت به ظهور میرسند. حفیظ یکی از سر فرازانی بود که در ظلمت کده ما آفتاب وار پرتو زد و دلیرانه رزمید. حفیظ ، ذاتن دارای قریحه و استعداد والا و بلندی بود ، او در زمینه ترکیب تئوری و عمل ، درخشش و خلاقیت ویژه یی داشت ...

آهنگر پور ، در سال ۱۳۳۱ خورشیدی در یک خانواده ی باسواد و اهل فهم و معرفت چشم به جهان گشود. پدر بزرگوارش به اصطلاح امروزی روشنفکر دینی بود و استاد بزرگوار دیگری مشهور به معلم عزیز احمد عمک ، دوست و یار حفیظ بود. مادرش این بانوی صمیمی ، پسر کلانش یعنی حفیظ را چون مردمک چشم دوست می داشت. سر انجام ، مادر حفیظ ، در غم و اندوه مرگ فرزندش سگته مغزی کرد.

مادر حفیظ کم کم خط را خوانده می توانست. همیشه پسرش را عبدالحفیظ صدا میزد و تنه‌ایک دختر به دنیا آورده بود. اگر حافظه من اشتباه نکند ، در آن روزگار در کلی حصه ی دوم پنجشیر فقط یک مکتب نسوان تا صنف سه دهکده ی باب ایلی یعنی در زادگاه حفیظ بود ؛ او در آنجا نیز سبق خوانده بود. پدر مهربان و زحمتکش حفیظ پسان هابه خاطر داشتن چنین فرزند آزاده ای بادیست های پر آبله ، زیر رگبار وحشت و تعصب جهادی ها در منطقه ی پنجشیر جان سپرد. و پسر دیگرش که در آن وقت بیش از نه سال عمر نداشت ، توسط همین جهادیهای خون ریز تحت شکجه ی جسمی و روانی طاقت فرسا تامدت های درازی قرار داده شد.

به همه حال ، حفیظ روز بروز در میان مردم کلان می شد. تا وقتی که دیارش را ترک نکرده بود ، کاوه وار کوره آهنگری پدرش را روشن نگهداشته بود. در صورت نبود و عدم حضور پدر چونان داس ، بیل و بیلچه ی ... مردمان زادگاهش را

بادست چپ پُتک می زد و صدای کوبیدن آهن پاره ها تا دور دست ها می رسید. به برداشت من حفیظ در مکتب دهاتی درس نخواند. برعکس تک افرا دی که نوشته اند که او مکتب دهاتی را در قریه اش خوانده بود. به استثنای آن مکتب دخترانه یی که گفتم مکتب دیگری به نام دهاتی آنجا وجود نداشت. از زمان بسیار دور فکرمیکنم پس از تولد حفیظ مکتب پسرانه در دهکده ی «سنگی خان» که یک ساعت پیاده روی را در بر میگرفت، و در آن منطقه برای اولین بار در همه ی دره این مکتب دهاتی بود. معلم اش این عزیز احمدخدایامرز کاکای او بود. من پیش از مکتب ابتداییه در آنجا به گفته ی تاجیک های آن بر دریای آمو، خوانده گی استم. در میان سه سال وقفه ام، مکتب ابتداییه پدید آمد. بدین مناسبت حفیظ راسن بنا بر استعداد ذاتی اش در اینجا مصنفی ام شد...

این که در دو سال اول (صنف چهار و پنج) زندگی کوتاهی، رابطه حفیظ همراهم چه گونه گذشت بر حسب فرسودگی مغزی و بیهودگی پیری، دریغاً که به جزئیات به یادم نمانده است. در واقعیت امر درین سال ها از درخشش سلولهای مغزی اش چیزی نمی فهمیدم. تنها که به صنف ششم رسیدیم و از خود دره در آن وقت معلم نداشتیم و معلم های پایین پنجشیر کمبودی معلم مکتب را پوره نمی کرد، ناچار بیشتر همین معلمین ما از کوهستان بودند و تک افرادی هم از تگاب بودند.

معلم مضمون دنیات ما ودود نام داشت. او در سن جوانی قرار داشت و وابسته به گروه «جوانان مسلمان» بود. هر از گاهی که دلش می شد، بیرون از ساحه ی درس، وظیفه ای برای نوشتن در باره وضعیت قریه های ما از منطقه ی حصه ی دوم پنجشیر میداد. وقتی که از امر او غفلت میکردیم با ما باملایمت برخورد می نمود. در آن سن و سالی که ما قرار داشتیم هدف و نیت ودودخان را از حرکات او نمی دانستیم. یکی از روزها وظیفه ای زیر نام کارخانگی درباره واقعیات «جاریه» برای مان داد. روز موعود فرا رسید و استاد ودودخان کارهای خانگی را بازخواست کرد. تا جایی که بیادم هست به غیر از حفیظ هیچ شاگردی درین باره چیزی نوشته بودند. دیدیم که حفیظ نوشته اش را نشان داد و این نوشته در دونیم تخته کاغذ کلان مشق گردیده بود. پس از آن، همگی به شمول منسوبین اداره مکتب به استعداد برجسته حفیظ پی بردیم. همه میدانستند که ستاره یی در مکتب و دره های پنجشیر در حال درخشیدن است.

وقتی حفیظ از میان کوچه های دهکده اش می گذشت، سرش را از روی زمین بر نمی کند. همیشه در تفکر بود و تفکر او بر محور خوانش های کتاب های خانگی او میچرخید. مطالعات آفاقی برایش جاذبه بیشتر داشت. تا درس ها و مضامین مکتب. حفیظ در آن روزگار کمتر گپ میزد، بیشتر فکر می کرد. روی هم رفته این دوران را هم با درس آموزی و اندیشیدن گذشتاند.

زمانی که حفیظ و دوستانش سرلج می گشتند، آنها را به عنوان بیتل و مو درازها، نه به مفهوم تعریفی که از گروه بیتل ها در خارج از کشور در آن وقت کاربرد داشت، بلکه به نام گروهی نوجوانک ها و و یاد میکردند، در آن وقت پدیده سرلوجی به ویژه در دهات تابو انگاشته میشد. مقاومت در برابر باور های موی سپیدان و متنفذین محلی کار ساده ای نبود، چه رسد به دیگر گپ ها و رویکردهای سیاسی. به هرحال. هنوز بوی و هوای وضعیت مبارزه سیاسی شهری به گوش حفیظ نه رسیده بود. آشنایی حفیظ با سیاست آنهم در پنجشیر دور افتاده چگونه اتفاق می افتید؟ رفت و آمدها به کابل و صحبت های معلمین یگانه زمینه ای بود برای آشنایی با سیاست های عملی و نظری. حفیظ در صنف ششم بود که گوشش تا اندازه ای با ترانه های سیاسی آشنا گردید و دانست که در شهر چه شور و غوغایی جاریست. درحقیقت آشنایی ابتدایی حفیظ به سیاست از همین روزنه صورت گرفت که بعد ها وارد دنیای فراخ و رنگین سیاست و مبارزه شد.

از مکتب ابتدایی همه ما فارغ شدیم. در آن زمان در کل علاقه داری حصه دوم پنجشیر یک مکتب تا صنف ششم، آن هم تازه تشکیل یافته بود. منطقه بازارک مکتب متوسطه و رخنه مرکز پنجشیر دبیرستان داشتند. از

همپرو، سهمیه ی پذیرش صنف هفت لیسه ی حربی یا حربی شونخی را به شرط کامیابی تنها یک شاگرد فارغ صنف ششم از هریک مکاتب ولایت کاپیسا برویت امتحان کانکور ولایتی داده بودند. از بخش ملکی مکتب ما در زمان حکومت شاهی در صحنه ی دبیرستان محمود راقی ده بابعلی (ایلی) کسی در آن کانکور کامیاب نشد و همین حفیظ بود که نمره اول کل ولایت کاپیسا با عالی ترین درجه موفق شد. این موفقیت وی نه تنها سبب خوشی و سربلندی اداره ی مکتب، بلکه همه پنجشیری هادر میان ولایت کاپیسا ی آن وقت گردید. حفیظ با اخذ درجه عالی برای اولین بار استعداد ویژه اش را در سطح یک ولایت نشان داد.

در زمان شاهی به صنف هفت مکتب داخل شد. پای حفیظ به کابل رسید و در مکتب نظامی توسط زنده یاد عتیق کیوان رسمن وارد دنیای سیاست گردید. در گرما گرم دروس سخت آن دوران، از همین لیسه حربی بود که خلاف برداشت برخی ها، ظاهر بدخشی فقید معرفت حاصل می کند. فراموش نکنیم این معرفت زمانی بود که هنوز طغیان مبارزات خیابانی و شور و شوق سیاسی به شدت سرچایش بود.

این دوره، در سراپای مملکت، دوران پرش فکری روشن فکران پنداشته می شد. دوره مبارزات و اندیشه های انقلابی بود، حفیظ با تمام دلیری و سرفرازی در همین دریای اندیشه و عمل شناور گردید. پایداری و رفاقت در تار و پودش رخنه کرد و به یک دم تمام آرمانش در راستای پدید آوردن حاکمیت مردمی سیل آسا رشد نمود. محیط لیسه ی نظامی برایش تنگی میکرد. در آن روزگار، کتاب های سیاسی از بیرون و بخصوص از ایران می آمد، و این آثار دنیای اندیشه و احساس حفیظ را به سادگی و خیلی زود در حین نوباوه گی اش دگرگون ساخت. حفیظ به منافع شخصی پشت پا زد که در آن مقطع این تصمیم و رویکرد، کارساده ای نبود.

حفیظ از همین دوران مکتب از درون فضای عسکری، با "محفل انتظار" تحت رهبری شهید طاهر بدخشی، رابطه تأمین می کند و از سال های ۱۳۴۹ و ۵۰ به بعد با "محفل شمالی" که در رأس آن شهید مجید کلکانی قرارداد داشت، آشنا میگردد. جریان این دید و بازدیدها وی را به انسان آگاه و انقلابی به معنی واقعی کلمه تبدیل کرد. بر اینداین نشست و برخاست ها، رابطه ها و ضابطه ها این گردید که حفیظ بعد از انجام صنف دهم دیگر دنباله ی آموزش لیسه حربی را، بعکس گفته بعضی ها، بی نگرفت. از همین جابود که در برابر کودتای سپید سردار داؤد در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ ایستاد و بطور آگاهانه به دنیای مبارزات حرفوی و انقلابی روی آورد.

در اوایل سال ۱۳۵۲ بود که او با عتیق... برای بار اول - یا شاید هم چندمین بار - به دره آمده بودند، هنوز به یاد دارم که روی مزرعه و سبزه زار گوارای آن منطقه در پیشین روز آفتابی بهار نشسته، کتاب و اشعاری را به الفبای سریلینکی روان می خواندند و شعرهای زیبای شاعران تاجیک و اثر روسی شده آنها را بخوبی دکلمه می کردند.

حفیظ، جوان استوار داری قامت بلند، اندام موزون، چهره ی بشاش، خوش برخورد و خوش سیما بود. وقتی همایش معرفی میشدی دلت کنده نمی شد از ش جدا شوی. این را همه میدانیم هنگامی که داودخان بر اثر کودتایی برمسند قدرت نشست، استبداد و خفقان مسلط گردید. بجای آزادی های مدنی، جباریت سرداری دوباره حاکم شد. آزادی احزاب و آزادی بیان و آزادی تظاهرات ممنوع گردید. از اینرو، زمینه های تنفس سیاسی و اجتماعی آن طوری که در دهه پسین سلطنت ظاهر شاه مستقر بود، زمین گیر شد، جلایش را از دست داد و این حالت مختنق قابل پیش بینی بود.

بدین صورت حفیظ با رفقای دوره ی دبیرستان نظامی با آن که چندکلاس از هم پس و پیش بودند. بالباس های مروج آن زمان همراه با چند فرد انقلابی ملکی دیگری که از پایین پنجشیر و جاهای دیگر بودند. به منظور کوییدن قدرت های استبدادی و رژیم خودکامه و افشای ماهیت آن از شرایط مبارزه علنی استفاده کردند. گردهمایی سراسری یی را در منطقه ی «چله پاوی» یعنی در خودعلاقه داری حصه دوم پنجشیر سازمان دادند. پیش از این گردهمایی علاقه دار اغفال گردیده بود. بدین معنا که این گرد همایی دو روز پس از کودتای سردار داوود صورت گرفته بود. علاقه دار

رشوت خوار که جیب های اهالی دره را خالی کرده بود، به این خیال احمقانه که این همه دریشی پوش های نظامی و ملکی وابسته به دولت جدید استند. دریای خروشان مردم به یک انگیزه ی سیاسی نیاز داشت. برای آنها تغییر نظام از شاهی به جمهوری از زمره ی معجزه شمرده می شد. هیچ کسی گمان نمی کرد که به یکباره گی اینهمه قدرت و شوکت شاه و دربار به زیر کشیده شود. سخنرانی پُر جاذبه حفیظ و کیوان سبب شد که مردم به نیرو و قدرت درونی خویش تا جایی پی ببرند. مردم چنان به احساسات و غلیان آمده بودند که در آن دم خواستند علاقه دار را به هلاکت برسانند اما بنا بر پا در میانی گردانندگان گردهمایی و برخی موسپیدان محل این اقدام خنثی گردید. البته جنبه ها و کیف و کان آن رویداد را در جای دیگری نوشته ام.

در اخیر آن روز، شتاب برگزارکنندگان گردهمایی ادامه داشت. پیش از پیش برنامه گرفته بودند که در منطقه بازارک پنجشیر ( در آن روزگار بیشترین روشنفکران در آن محل تجمع داشتند) گردهم آیی دیگری را سازمان دهند. شامگاهان به جاهایی که از قبل مشخص شده بود رسیدند. فردایش گردهمایی باشکوهی در محوطه ی مکتب متوسطه ی بازارک برگزار شد. علاوه بر مردم منطقه ی بازارک و بخشی از جوانان و نوجوان دره نیز از مناطق دیگر پنجشیر در آن گردهمایی گسترده شرکت کرده بودند. در این محفل پس از صحبت افراد ملکی و آن عده نظامی هایی که حتادر کودتای داودخان نیز سهم داشتند، نوبت سخنرانی به حفیظ رسید، فضای سیاسی کشور و پی آمدهای محتمل آن را به بررسی گرفت، سلطنت و عقب ماندگی را مانع جدی ترقی و سعادت دانست. مردم سرتاپا گوش بودند برای اینکه یک نوجوان دلاور و آگاه با جسارت خروشنده حرف میزند، مبهوت بودند. در دقایق پایانی سخنانش بود که تک افرادی تعبیه شده در محفل که در آن روزگاران در خفا بسر می بر دند و همچنان تاریک اندیشان گم نام و نفاق افکنانی که همیشه در تاریکی سنگ پرتاب میکنند، فضای محفل را با درنده خویی و هیجان برهم زدند. بعدن واضح شد دست سیاهی اندر کار بوده است. آن وقت حس می شد که در گوشه ی جنگل یگان تن از این قماش انسان ها بسر می برند. با آن هم بار دیگر دو روز بعد همان گردهمایی به اساس سعی و تلاش جوانان رحمانخیل و آستانه ی بازارک و چند تن افراد از رخنه و خود جنگلگی ها، حفیظ و دوستان دره اش برگزار کردند. آن طوری که در نظر گرفته شده بود کار پیش رفت. حرف های حفیظ پیرامون افشای چهره های مستبدین کشور و مشخصن مستبدین محلی بود، سخنرانی پر شورش بطور انگیزاننده ای مورد استقبال گرم حاضرین محفل قرار گرفت. طی این دو روزه گردهمایی، در اثر سخنرانی و افشاگری های روشنگرانه، سرتاسر روشنفکران و مردم پنجشیر حفیظ را شناختند. این برآمد علنی حفیظ در میان مردم آخرین مرحله به مفهوم واقعی آن بود که حفیظ در کوتاهه زندگی اش به مثابه ی سرآغاز جریان مبارزاتی اش بود.

حفیظ و رفقای به جان برابر و دوستداشتی اش میدانستند که در رژیم جمهوری که تازه سر از آخور سلطنت بیرون کرده است؛ دیگر هرگز زمینه کار مسالمت جویانه و علنی با در نظر داشت شناختی که از سیما ی پیشین داود داشتند، پدید نخواهد آمد. در واقعیت امر همان طور هم شد.

مبارزان جسور اولین و آخرین کسانی از گروه های چپ ضد دولت داوودی بودند، بگذریم از بی آمدن که این محلات به نفع و سود چه کسانی تمام شد. چون حفیظ فرزند رنج و پولاد بود وقتی که روزنه ی مبارزه ی علنی و قانونی که در زمان داوود به روی او همچون دیگر مبارزان راستین این کشور بسته گردید. ناگزیر به مبارزات مخفی، زیرزمینی و توده ای و سرانجام به گونه ی شدید تر متوسل شدند. از همینرو، حفیظ کلیه هستی زندگی و انرژی جوانی خود را در راه رسالت امر مبارزه و دفاع از منافع توده ها صرف کرد.

از همان دوران کودکی که اشاره رفت، حفیظ مرد قلم، کتاب، داس و بیل، جبل و تفنگ بود. از سال های ۵۲، ۵۳ و اوایل ۵۴ افزون بر کارهای توان فرسا و توده ای خستگی ناپزیرش که مملو از عشق و وفاداری بی حد بر مردمش بود. هنوز صنف هشت بود که در مناظره های دینی و فلسفی شرکت می کرد. او در هر دو بخش معلومات ویژه داشت.

بامولوی عبدی آخوندعالم بزرگ کل منطقه پنجشیر حشر و نشر داشت که مولوی مذکور از بابت آن مباحث ازحفیظ با احترام خاصی یاد میکرد.

این را میدانیم بیشتر کارکردهای حفیظ عمدتاً صفحات شمال کشور بود، بی آن که گوشه های دیگر کشور را نادیده بگیرد. مرکز توجه ونقطه ی عطف کار و بار مبارزاتی و دهقانی اش بین توده های شمال شرق این خاک تمرکز یافته بود. هر از گاهی که به شهرکابل می آمد ، هیچ گاه از کوشش وتلاش مبارزه روشنفکرانه در این جاهم آرام نمی نشست.

پیوسته ذکر و فکر و اندیشه ی طغیان گر و چگوارا سانش بدین مسایل می چرخید. حفیظ روشنگری یک شبه را مردود می دانست. شهرت طلبی و مطرح کردن خویشتن را که بیماری واگیر اکثریت وسیع روشنفکران جامعه بود نمی پذیرفت. بطور جدی و سر سخنان معتقد بود که بدون ایثار و فداکاری، پیروزی معنوی انسان قابل تصور نیست. کار در شهر ها و تمرکز روی شهر ها بخشی از کارکردهای فرعی او شمرده می شد. شاگردان و هواخواهانی در بخش های مسلکی چاپ آفست نیز پیدا کرده بودند که با آنها کار منظم سیاسی می کرد. این فعالیت ها به خاطرنشریه ی سراسری نیروی چپ بود که به گونه ای مخفیانه پخش گردد. فعالیت سیاسی حفیظ در بین کارگران شبرغان و کود و برق مزار نیز جاری بود.

چیزی که هنوزنگ مانده است چگونگی کارهای فرهنگی ومتون نوشتاری او است که اضافه بر کارهای زیر زمینی و روابط گسترده او در آن مناطق صورت گرفته بود. شایدبرخی از این نوشته ها نزدانگشت شماری از رهبری محفل انتظار موجود باشند و یا شاید، بنا برملحوظاتی از بیرون دادنش می پرهیزند! در تداوم دید و بازدیدهای وسیع در دو منطقه ی کارگری آن زمان (شبرغان و مزار) نشست هایی باشخصیت برانزده و مرد فرهنگی ، سیاسی وفلسفی روزگار شاد روان سیداسماعیل مبلغ نیز داشت. بیادم هست که حفیظ هنوز متعلم صنف هشت مکتب بود و جزوه یی را به نام «فلسفه ماتریالیسم تاریخی» نوشته بود. این جزوه از کارهای اولیه فلسفی او شمرده می شود. در همین جا میخواهم اضافه نمایم که حفیظ با یار دیرینه اش دولت دروازی در زمینه ی وحدت گروه های منفرد به دور یک تشکیلات واحد جد و جهد زیادی نمودند.

کنفرانسی که در سال ۱۳۵۳ در ساحه ی مکروریان کابل رهبری محفل انتظاربرگزار کرد ، در آن کادرها و اعضای این محفل شرکت کرده بودند. درین کنفرانس وضعیت نابسامان آن روزی کشور ، چگونگی جنگ پارتیزانی ومخفی شدن شخصیت ضربه پذیر بدخشی مورد بررسی قرار گرفت. براه انداختن جنبش که سرآغاز مبارزه مسلحانه از نوع پارتیزانی و چریکی در روستاوشهر به ویژه درمناطق شمال شرق کشور یکی از نکات برانزده ای بود که روی این مساله از دوسه سال بدین طرف عمدتاً کارهایی کرده بودند. گرچه این کارکردپهنه دراز داشت یک نمونه ی پوشش کار مبارزاتی دورافتاده ساحه های آن مناطق مورد بحث گرفته می شد. بدین مناسبت از کادر ها و مبارزین حرفوی دعوت شده بود تا که همه زندگی شان راوقف مبارزه وبهزیستی مردم نمایند.

از اشتراک کنندگان آن کنفرانس دو تن را می توانم نام ببرم

حفیظ و دولت را

مولانا باعث درین جلسه حضور نداشت ، زیرا فکر می کنم در مناطق شمال کشور به سر می برد. همچنان از چهره های تازه وارد شرکت کننده این نشست نورالله طالقانی وظاهر یونسی بودند. گرداننده وسخن گوی جلسه بشیربغلانی بود. وقتی طالقانی بالکنت زبان حرف می زد ، یک برداشت دیگری جدا از سیاست و برداشت سران محفل پنداشته می شد. امامحتوی سخنان وی را فراموش کرده ام. پس از آن تاریخ نامبرده در نشست ها حضور نیافت. در رابطه ی وضعیت متذکره همگی دم از مبارزه و اشکال عملی آن می زدند. تا کید بر ادامه مبارزه بویژه مبارزه مسلحانه بود. در قسمت های پایانی جلسه از مخفی شدن بدخشی صحبت به میان آمد. چون جر و بحث ها پیرامون

آغاز جرقه های مبارزات پارتیزانی و چریکی میان توده هاگشت می زد. بدان مناسبت می خواستند هرچه زودتر بدخشی مخفی شود. طبعاً شورش های مسلحانه روی زندگی بدخشی اثر می گذاشت. این نگره ی بخشی از محفل بود. اما در این جلسه بی آن که انکار کرد که رهبری محفل انتظار هم خواهان مبارزه مسلحانه بودند و به همین طور این بحث ادامه یافت. در جریان صحبت ها مثالی از مجیدکلکانی آوردند که چطور می تواند بطور مخفی زندگی کند؟ پاسخ یک تن از اعضای رهبری این بود: "اختفای مجید چیز جداگانه است و افزون بر تفاوت هایی، کار ما به این می ماند که کبک سرش را دربرف گورکند، بی آن که خود آن بداند، بدنه اش از دور معلوم می شود." بلاخره اعضای شرکت کننده روی مخفی شدن بدخشی به قناعت نرسیدند. موضوع به رای گیری گذاشته شد. همان طوری که تصور می رفت، اختفای بدخشی مورد قبول واقع نشد.

بدخشی دو باره به زندگی قانونی برگشت، اما مبارزه و تبلیغ تعرض مسلحانه در برابر دولت استبدادی و ضد مردمی داوود همچنان در سر لوحه کار انقلابیون حرفوی قرار داده شد. مولانا باعث، در سمت شمال به سر می برد. گفته می شود که حفیظ جزوه بی را زیر عنوان «تبلیغ تعرض مسلحانه» هم نوشته بود. کنفرانس با تصمیم هایی به پایان رسید. سال ۱۳۵۴ پیش آمد. نشست هایی در صفحات شمال صورت گرفت که گفته می شد در آن نشست ها عبدالمجید کلکانی با نام مستعار "مازیار" نیز شرکت کرده بود. در این نشست ها سخن از راه اندازی کانون های شورشی به میان آمده بود. در جریان جلسات برداشت های متفاوتی پیرامون آغاز اینگونه حرکت ها از هر دو جانب مطرح شد. روی برخی موضوعات تخنیکی (حفیظ انجاشرکت داشت) صحبت هایی صورت گرفت و شهید کلکانی گفته بود که جنبش های مسلحانه به شخصیت ها و رهبرانی ضرورت دارد که حرفوی و مخفی باشند. در غیر آن نتیجه آن چیزی جز شکست نیست، و تا زمانی که بدخشی مخفی نشود، در این گونه حرکت ها سهم نخواهیم گرفت. راجع به کنه و کیف بیشتر این موضوعات من اطلاع ندارم.

حفیظ قبل از رویداد درواز، یک نامه طولانی به مجید کلکانی نوشته بود. احتمالن آن نامه در یک کتابچه گذاشته شده بود که بنا بر ضرورت به جای دیگری (گزارنده زنده است) انتقال داده شد و در سال ۱۳۵۸ این نامه نابود گردیده است.. اگر آن نامه در دست می بود، سرنخ را باز می کرد. به هر رو، در آن نشست برآیند ارزیابی کار بیشتر قطعی شده بود. شاید رفقای نزدیک به مجید کلکانی از این نامه اطلاع داشته باشند و جریانات آن دوره را گواهی دهند. بدخشی حفیظ را به درواز فرستاد و پی آمد کار آن شد که حادثه یا قیام درواز سر بر راه شود.

برخورد به حادثه درواز متنوع و چندجانبه است هر کسی از دید خود به این موضوع مینگرد. یک عده ای از طرفداران پروپاقرض سازا می گویند آن حادثه یا کانون شورشی و یاقیام یا هر نامی که روی آن بگذاریم، پی آمدخونینی داشت، و جهت «سروی» همان گروه رفته بودند. جنگ درواز از طرف دولت وقت تحمیل گردید. و جمعی از مبارزین ناگزیر از خود دفاع کردند. و برخی از اعضای سازای امروزی برمنوال وضعیت آن مقطع زمانی، این قیام را «خودسرانه» و بی موقع دانستند. نتیجه چیزی نشد مگر تلفات، مرگ و زندانی شدن کادر ها و رهبران و وو، هرچه که بود، آن قیام یا شورش به راه انداخته شد، بیش از یک ماه به همت آن حادثه سازان از ساحه ی درواز آغاز و تاشهرستان «راغ» و دهکده ی «شینگان» ادامه یافت. این حادثه ی تکان دهنده هم برای دولت خودکامه وهم برای سیاسیون، درس آموزی و دلهره گی زیادی را ایجاد کرده بود... در همان زمان، جمعیت اسلامی و دنباله اش (حزب گلبدین) باشاخ و برگی نظامی با پشتیبانی پاکستان، برای شورش علیه داؤد آمادگی میگرفتند. در مناطق لغمان و پنجشیر شورش هایی را به راه انداخته بودند. سرانجام همراه همان غر و فش دروغین شان در طی دو روز به طور ننگینی نه تنها از طرف دولت، بلکه از طرف خود مردم محل شدیدن سرکوب گردیدند.

دو درس از دو نوع شورش: جنگ پارتیزانی گروه مولانا باعث و حفیظ آهنگرپور و شورش اسلامیهستها در لغمان و پنجشیر. پارتیزان های نترس در درواز بی هیچ پشتوانه ی خارجی، حتاسلاح خود را از خود ارتش درواز گرفته بودند

در جغرافیای کوههای پامیر چهل روز گرسنه و آواره مقاومت کردند و با روحیه و روان حماسی عشق به مردم و انسانیت باتیوری پرداز ری رهبری مولانا باعث وفرماندهی نظامی و سیاسی حفیظ قیام و اسطوره درواز را شکل بخشیدند.

شاید سرنوشت حتم این گروه سرکش و عصیان گریه شکست و مرگ، از آغاز رقم خورده بود. بهمه حال، انعکاس این رویداد نه تنها در حلقات سیاسی کشور پیچید بلکه انعکاس آن تادور دست ها نیز رفت. بزودی در جریده ای بنام «کمونیست» در ایران به نشر رسید. حادثه ی حماسی «سیاهکل» در سال ۱۳۴۹ بوسیله چریکهای فدایی خلق ایران ایجاد گردید، و رهبران قیام (سه نفر کشته و ده نفر دستگیر) در جریان عمل دستگیر گردیدند و همگی بوسیله ساواک اعدام شدند. و دیگر صدای تفنگ چریکان بشیوه جنگ پارتیزانی ادامه نیافت. قیام درواز نیز مانند سیاهکل در ابتدا منجر به دستگیری (دوازده نفر دستگیر) و حبس و بعدا بوسیله رژیم خلقی و پرچی منتهی به اعدام گردید. آن چه را که مجیدکلکانی در پی آمد این جرقه شورشی با درون مایه انقلابی گری اش پیش بینی کرده بود، در عمل پیاده شد.

"علیه اپورتونیسیم" اثری است به قلم حفیظ که پیش از کودتای ثور در درون زندان قلعه جدید دهمزنگ تحریر یافته است. طبعن این نوشته زمانی رقم خورده بود که هنوز تشکل انتظار با وجود هیجان مبهوتی در پروسه ی دوسال پس از حادثه ی ۱۳۵۴ عملن به جدایی و انشعابات ناگزیر، نیانجامیده بود، وقتی کودتای منحوس هفت ثور ۵۷ پدید آمد جریان موضوعی هاشتاب گرفت، برای بار اول بخشی به نام سفزا ظهور کرد. تعدادی هم در اقلیت از نظر کمیت در بین دو بخش سرگردان بودند و راهی برای بیرون رفت از این مخمسه می پالیدند. همان بود که حفیظ جزوه را در صحن حویلی دهمزنگ به دوستان و هواداران خود سپرد تا اینکه این گروه سریعن به مجید کلکانی معرفی شدند و سر انجام در جریان پروسه تشکل ساما به ساما پیوستند. حفیظ تاکید نموده بود تا این نوشته حداقل دوکاپی شود، یک نقل آن قید، نقل دیگرش به سران انتظار برسد.

محتویات نوشته "علیه اپورتونیسیم" به بحث گرفته شد. از زمان جدایی بدخشی از "جمعیت دموکراتیک خلق" که در آن زمان هجده تن بودند، و از بیکر تشکل پیشین بریده بودند. این جمع، بعدن بطور شفاهی خود را محفل انتظار نامیدند. فکر می کنم فلسفه ی این اسم روشن باشد. از نام این نهاد پیداست که برای پیدا کردن راه و عمل، در انتظار بسر میبردند. در پی حفظ وظایف و شغل روزمره و امید به زد و بندهای علنی و گویا قانونی که دامنگیر این بخش بوده است، بودند. چون نمی توانستند بنابر مقتضای مبارزه مسلحانه در تیوری و عمل جایگاه خود را تشخیص و معین نمایند.

در این رابطه همان طوری که سال های ۵۲ تا ۵۴ نشان داد، زیر چتر دولت خودکامه که سایه ی تظلمش بر فضای سیاسی کشور سنگینی کرده بود، بی آن که تصامیم مشخصی در این کشاکش مرگ و زندگی اتخاذ نمایند، موجبات اضمحلال این گروه یعنی انتظار مهیا گردید.

محتوای "علیه اپورتونیسیم" بیشتر بر افشای ماهیت انتظار، می چرخد. از بدخشی بخصوص به نام «اکه» بارها یاد شده بود. روی هم رفته، زندگی سیاسی بدخشی را به دو فاز تقسیم کرده اند

مرحله ای که با گروه های دست پرورده شوروی به سر برده است

مرحله ای بریدن از سوییست ها و طرح مبارزه علیه ستم ملی در کنار مبارزه طبقاتی

و مرحله دیگر اینکه بدخشی بوسیله روس ها و ایادی دست نشانده خلقی و پرچی اعدام می گردد

حفیظ سمبول مبارزه و انسان دوستی بود. حفیظ نماد حیثیت و دوام نبرد علیه استبداد بود. حفیظ همه عمرش را وقف بهزیستی و سرفرازی مردم و میهن دوستداشتنی اش کرد. حفیظ شخصیت دراک و با موضع بود در هر برهه ای در برابر حوادث و اندیشه ها، خود را با موضعگیری های قاطع و روشن تبارز میداد. یکی از موضعگیری های علمی و

عملی اش در این است ، که هردو جناح برآمده از محفل انتظار (سازا و سفزا) را پیشاپیش مردود خوانده بود. بی آن که عمل کرد پسین این دو روند را از نزدیک ببیند ، و خشورانه پیش بینی کرده بود. پسان ها آشکارا دیدیم بنابر تاویلی که در متن اثر علیه اپورتونیسیم ، رفته است. آن دوسازمان دوباره به اصل خود برگشتند. حفیظ ، پارتیزان و متفکری که در زندان دهمزنگ گفته بودمرگ با یاران «توی» (عروسی) است. بخاطر رهایی از زندان در برابر استبداد حزب دموکراتیک خلق سر خم نکرد و تسلیم پیشنهادات خلقی ها و پرچی ها نشد. حفیظ با مولانا بحرالدین باعث و سایر یاران پارتیزانش در اسد ۱۳۵۴ در قیام درواز دستگیر می گردد و این گروه دوازده نفری توسط استبداد داؤدی به حبس های طویل محکوم می گردند اما رژیم دست نشاندۀ روسی در سال ۱۳۵۸ این پارتیزان های دلیر و سرفراز را مغایر تمامی معیارات مدنی و قانونی اعدام می کند.

"حفیظ آهنگر پور عقابی که تمام پرندگان بلندپرواز حسرت بلندی همتش را خوردند؛ مردی که پاک به دنیا آمد و پاک زیست و پاک از جهان رفت. یادت گرمی باد ای قله ی رفیع همت و شرف و آزادگی"

(گلنور بهمن)

حفیظ خود را در متن گیر و دار و آزمون سخت مبارزه به حیث انسان آزاد و عاصی تثیت کرد. در واقعیت امر چه افتخار میتواند برای آدمی که برای آزادی رسته از بند میمیرد ، بهتر باشد. سخن پایانی ، به روایتی حفیظ را می توان جسارت کرد شاعر «فصلی از مقاومت راستین» زمانش در عرصه ی جنگ و سیاست در داربست افرینشگر زمانش خواند.

مقوله یی ست مشهور و بسیار روشن «اگرچنین آدم هایی در تاریخ یک ملت به ظهور نمی رسید ، تاریخ بشر چقدر خالی می ماند"

دینی که یک فرد آگاه و متعهد در روزگار خود میداشته باشد ، حفیظ باتمام متانت و سربلندی آنرا انجام داد. در تاریخ معاصر ، ما به شناساندن چنین شخصیت هایی برای نسل امروز ضرورت داریم. آرمان های انسانی حفیظ ، شیوه های کار حفیظ ، اخلاقیات حفیظ ، مقاومت و تسلیم ناپذیری حفیظ ... چیز هایی است که به نسل امروز انتقال پیدا کند تا نسل امروز بداند که در تاریخ معاصر افغانستان چه شخصیت هایی بخاطر آزادی و سعادت جان های شیرین خود را فدا ساخته اند.

حفیظ یک روایت حماسی است که مثل افسانه در گوش تاریخ زمزمه می شود. مردی که حلاج وار بر سر دار رفت. مردی که در نبرد علیه استبداد آگاهانه بپا ایستاد و در زندان استبداد بی آنکه تن به تسلیم دهد با سرفرازی در سن بیست و هشت سالگی اعدام شد.

و انبان های تاریک

یک یک آسمان

از ستاره بزرگ قربانی

پر شد

یک ستاره جنبید

صد ستاره

ستاره های صد هزار خورشید

ز افق مرگ پرحاصل در آسمان درخشید

مرگ متکبر

احمدشاملو